



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۲

که افسون^(۱) خواند در گوشت که ابرو پر گره داری^(۲)؟
نگفتم: با کسی منشین که باشد از طرب عاری؟

یکی پر زهر افسونی فرو خواند به گوش تو
ز صحن سینه پرغم دهد پیغام بیماری

چو دیدی آن تُرُشِ رو^(۳) را، مُخَلَّل^(۴) کرده ابرو را
از او بگریز و بشناسش، چرا موقوف^(۵) گفتاری؟

چه حاجت آب دریا را چشمش^(۶)، چون رنگ او دیدی؟
که پرزهرت کند آبش، اگر چه نوش منقاری^(۷)

لطیفان و ظریفانی که بودستند در عالم
رمیده و بدگمان بودند همچون کبک کهساری

گر استفراغ می‌خواهی از آن طُزغوی^(۸) گندیده
مُفْرَح^(۹) بدهمت، لیکن مکن دیگر وحل خواری^(۱۰)

أَلَا يَا صَاحِبَ الدَّارِ، أَدْرُ كَأْسًا مِنَ النَّارِ
فَدَفِينِي وَصَفِينِي وَصَفُو عَيْنَكَ الْجَارِي

ای صاحب خانه، جامی از آتش به گردش درآور، مرا کاملاً مست و
خراب کن و آن اشک پالوده خود را هم جاری کن.

فَطْفِينَا وَعَزِينَا، فَاَنْ عُدْنَا فَجَازِينَا
فَاَنَا مَسْنَا ضُرًّا، فَلَا تَرْضَى بِأَضْرَارِي

حال ما را نیکو کن، گرامیمان دار، چون خواستیم بازگردیم، مجازاتمان کن، ما
با زیان مواجه شدیم، به ضرر ما راضی مباش.

أَدْرُ كَأْسًا عَهْدِنَاهُ، فَاَنَا مَا جَدْنَاهُ
فَعِنْدِي مِنْهُ أَثَارٌ، وَ إِنِّي مُدْرِكُ ثَارِي

جامی را که می شناسیم به گردش در آور، ما آن را انکار نمی کنیم، نزد
من هنوز نشانه های آن موجود است، من کوتاهی خود را جبران خواهم کرد. (من انتقامم را می گیرم).

أَدْرُ كَأْسًا بِأَجْفَانِي فِدَا رَوْحِي وَ رِيحَانِي
وَ أَنْتَ الْمُحْشَرُّ الثَّانِي فَأَحْيِينَا بِمِدْرَارٍ

جام را بر پلک چشمانم به گردش در آور، جانم و تن من فدا باد، تو
رستاخیز ثانی هستی، پس با ابر کرم خویش زنده مان کن.

فَأَوْقَدْ لِي مَصَابِيحِي وَ نَاوَلْنِي مَفَاتِيحِي
وَ غَيْرِنِي وَ سَيْرِنِي بِجُودِ كَفِّكَ السَّارِي

چراغهای مرا برافروز، کلیدها را به من ده، دیگرگونم
کن، با دست بخشنده ات به سیرم ببر.

چو نامت پارسی گویم، کند تازی^(۷۱) مرا لایه
چو تازی وصف تو گویم، برآرد پارسی زاری

بگه امروز زنجیری دگر در گردنم کردی
زهی طوق و زهی منصب، که هست آن سلسله داری

چو زنجیری نهی بر سگ، شود شاه همه شیران
چو زنگی را دهی رنگی، شود رومی و روم آری^(۷۲)

أَلَا يَا صَاحِبَ الْكَاسِ وَ يَا مَنْ قَلْبُهُ قَاسِي
أَنْبُلِينِي بِأَفْلَاسِي وَ تُعَلِّينِي بِأَكْثَارِي؟

ای صاحب جام، ای کسی که دل سخت داری، آیا مرا به تنگدستی خواهی
کشید و یا با بخشش های زیاد شهره عالم خواهی کرد؟

لِسَانُ الْعَرَبِ وَ التُّرْكُ هُمَا فِي كَاسِكَ الْمُزَكِّ
فَنَاوِلْ فَهَوَّةً تُغْنِي عَنْ إِعْسَارِي وَ أَيَسَارِي

زبان عربی و ترکی، هر دو در پیاله پاک کننده توست، شرابی
بنوشان که از تنگی و آسانی بی نیاز کند.

مگر شاه عرب را من بدیدم دوش خواب اندر
چه جای خواب؟ می بینم جمالش را به بیداری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۲۰

بخش ۱۵۲ - آمدن آن زن کافر با طفل شیرخواره به نزدیک مصطفی علیه السلام و ناطق شدن عیسی‌وار به معجزات رسول صلی الله علیه و سلم

هم از آن ده، یک زنی از کافران
سوی پیغمبر دوان شد ز امتحان

پیش پیغامبر در آمد با خمار^(۱۳)
کودکی دو ماه زن را بر کنار

گفت کودک: سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ
یا رسولَ اللهُ قَدْ جِئْنَا إِلَيْكَ

کودک دو ماهه گفت: درود خدا بر تو "
"باد. ای رسول خدا ما نزد تو آمده ایم

مادرش از خشم گفتش: هی خموش
کی ات افکند این شهادت را به گوش؟

این کی ات آموخت ای طفل صغیر
که زیانت گشت در طفلی جریر^(۱۴)؟

گفت: حق آموخت، آنکه جبرئیل
در بیان با جبرئیل من رسیل^(۱۵)

گفت: کو؟ گفتا که: بالای سرت
می‌بینی؟ کن به بالا مَنْظَرَت

ایستاده بر سر تو جبرئیل
مر مرا گشته به صد گونه دلیل^(۱۶)

گفت: می‌بینی تو؟ گفتا که بلی
بر سرت تابان چو بدری^(۱۷) کاملی

می‌بیاورد مرا وصف رسول
زان عُلُوم^(۱۸) می‌رهاند زین سَفُول^(۱۹)

پس رسولش گفت: ای طفل رَضِيع^(۲۰)
چیست نامت؟ باز گو و، شو مُطِيع

گفت: نامم پیش حق، عبدالعزیز
عبد عَزَّی (۳۱) پیش این یک مشت حیز (۳۲)

من ز عَزَّی پاک و بیزار و بری
حق آن که دادت این پیغمبری

کودک دو ماهه همچون ماه بدر
درس بالغ گفته چون اصحاب صدر

پس حَنُوط (۳۳) آن دم ز جنت در رسید
تا دماغ طفل و، مادر بو کشید

هر دو می‌گفتند کز خوف سقوط
جان سپردن به، بر این بوی حَنُوط

آن کسی را کش مُعْرِف (۳۴) حق بود
جامد و نامیش (۳۵) صد صدق (۳۶) زند

آن کسی را کش خدا حافظ بود
مرغ و ماهی مر ورا حارس شود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳۸

بخش ۱۵۳ - ربودن عقاب، موزه مصطفی علیه السلام و بردن بر هوا و نکون کردن و از موزه، مار سیاه فرو افتادن

اندرین بودند کاواز صَلا (۳۷)
مصطفی بشنید از سوی عَلا

خواست آبی و، وضو را تازه کرد
دست و رو را شست او زان آب سرد

هر دو پا شست و، به موزه (۳۸) کرد رای
موزه را بریود یک موزه‌رُبای

دست، سوی موزه برد آن خوش‌خطاب (۳۹)
موزه را بریود از دستش عقاب

موزه را اندر هوا برد او چو باد
پس نگون کرد و، از آن ماری فتاد

در فتاد از موزه یک مار سیاه
ز آن عنایت شد عقابش نیکخواه

پس عقاب، آن موزه را آورد باز
گفت: هین بستان و، رو سوی نماز

از ضرورت، کردم این گستاخی ای
من ز ادب دارم شکسته شاخی ای^(۳۰)

وای کو گستاخ پایمی می‌نهد
بی ضرورت، کش هوا فتوی دهد

پس رسولش شکر کرد و گفت: ما
این جفا دیدیم و، بد خود این وفا

موزه بریودی^۱ و، من درهم شدم
تو غمم بردی^۲ و، من در غم شدم

گرچه هر غیبی خدا ما را نمود
دل در آن لحظه به خود مشغول بود

گفت: دور از تو که غفلت در تو رُست
دیدنم آن غیب را، هم عکس توست

مار در موزه ببینم بر هوا
نیست از من، عکس توست ای مصطفی

عکس^(۳۱) نورانی، همه روشن بود
عکس ظلمانی، همه گلخن^(۳۲) بود

عکس عبدالله همه نوری بود
عکس بیگانه همه کوری بود

عکس هر کس را بدان ای جان ببین
پهلوی جنسی که خواهی، می‌نشین

(۱) افسون: دمدمه، فریب، وسوسه من ذهنی
(۲) ابرو پر گره داشتن: اخم کردن، ترشروی بودن
(۳) تَرُش رو: بداخم، بدخو

- (۴) مُخَّلَّل: ترش شده چون سرکه، در سرکه خوابانده شده
- (۵) مَوْقُوف: وابسته، منوط
- (۶) چشش: چشیدن، لذت بردن
- (۷) نُوْش منقار: شیرین دهن
- (۸) طَرْغُو: خوراک، طعام
- (۹) مَفْرَح: دوابی که مزاج را تعدیل می کند و کسالت را زایل سازد
- (۱۰) وحل خورای: گل خوردن، خاک خوردن
- (۱۱) تازی: عرب، عربی
- (۱۲) روم آری: به روم آورنده، به فضای یکتایی برنده
- (۱۳) خُمَار: در اصل به معنی هر چیزی است که چیز دیگری را می پوشاند، ولی در عرف معمول، اختصاص یافته است به روسری و مقنعه زنان. جمع آن: خُمُر
- (۱۴) جَریر: تند زبان، گویا
- (۱۵) رَسیل: همراه، هم آواز
- (۱۶) دلیل: راهنما
- (۱۷) بدر: ماه کامل، ماه شب چهارده
- (۱۸) عَلُو: بلند شدن، بالا رفتن، بلندی، بزرگی قدر و مرتبه
- (۱۹) سَفُول: پستی، حقارت، فرومایگی
- (۲۰) رَضِیع: طفل شیرخوار
- (۲۱) عَزَى: (تلفظ: عَزَا) لفظاً مونث اَعَزَّ(عزیزتر) و آن درختی بوده است که دسته ای اعراب (عُظْفَان) آن را، به عنوان بت، می پرستیدند.
- (۲۲) حیز: نامرد
- (۲۳) حَنُوط: ماده‌ای خوشبو و مانند کافور که پس از غسل دادن مرده به جسد او می‌زنند
- (۲۴) مَعْرِف: تعریف کننده
- (۲۵) نامی: گیاه، نبات
- (۲۶) صَدَق: مخفف صَدَق یعنی به راستی گواهی داد
- (۲۷) صَلَا: مخفف صلاة (نماز)
- (۲۸) موزه: کفش، چکمه
- (۲۹) خوش‌خطاب: شیرین گفتار
- (۳۰) شکسته شاخ: مطیع، منقاد، زیرا شاخ شکستن به معنی ادب کردن و از خونسردی باز آوردن است.
- (۳۱) عکس: در اینجا به معنی انعکاس است
- (۳۲) گُلْحَن: آتش‌خانه حمام